



به سوی نظریه

انسان سازمانی مبتنی بر علم النفس فلسفی

(با تأکید بر آرای حکمت متعالیه)

دکتر ابوالفضل گائینی



پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

تابستان ۱۳۹۸

گائینی، ابوالفضل، ۱۳۴۴-
به سوی نظریه انسان سازمانی مبتنی بر علم النفس فلسفی (با تأکید بر آرای حکمت متعالیه) / ابوالفضل
گائینی. - قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۹۸.
ده، ۱۶۶ ص: نمودار. - (پژوهشگاه حوزه و دانشگاه: ۴۸۹: مدیریت: ۳۴)
ISBN: 978-600-298-258-2
بها: ۱۷۰۰۰ ریال
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه. ص. [۱۵۹-۱۶۳]: همچنین به صورت زیرنویس.
نمایه.
۱. انسان شناسی فلسفی. ۲. Philosophical anthropology. ۳. صدرالدین شیرازی، محمدبن ابراهیم;
۹۷۹-۱۰۵۰ ق. -- دیدگاه درباره فلسفه روان شناسی. ۴. Views on psychology of philosophy --
Sadradding Shirazi, Mohammad ebn Ebrahim. ۵. حکمت متعالیه. ۶. Transcendent
philosophy. ۷. روان شناسی -- فلسفه. ۸. Philosophy -- Psychology. الف. پژوهشگاه حوزه و
دانشگاه. ب. عنوان.
BD۴۵۰
۱۲۸
شماره کتابشناسی ملی
۵۶۷۵۰۷۲



به سوی نظریه انسان سازمانی مبتنی بر علم النفس فلسفی (با تأکید بر آرای حکمت متعالیه)
مؤلف: ابوالفضل گائینی
ناشر: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه
صفحه آرای: اعتصام
چاپ اول: تابستان ۱۳۹۸
تعداد: ۳۰۰ نسخه
لیتوگرافی: سعیدی
چاپ: قم - سبحان
قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان

کلیه حقوق برای پژوهشگاه حوزه و دانشگاه محفوظ و نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است.
قم: ابتدای شهرک پردیسان، بلوار دانشگاه، نبش میدان علوم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، تلفن: ۰۲۵-۳۲۱۱۱۱۰۰
(انتشارات ۳۲۱۱۱۳۰۰) شماره: ۳۲۸۰۳۰۹۰، ص. پ. ۳۱۵۱-۳۷۱۸۵
تهران: خ انقلاب، بین وصال و قدس، کوی اُسکو، پلاک ۴، تلفن: ۰۲۶۰۰۶۶۴
www.rihu.ac.ir info@rihu.ac.ir
مرکز پخش: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه همکف، پلاک ۲۷، تلفن: ۰۲۵-۳۷۸۴۲۶۳۵-۶

سخن پژوهشگاه

پژوهش در علوم انسانی به منظور شناخت، برنامه‌ریزی و ضبط و هدایت پدیده‌های انسانی در راستای سعادت واقعی بشر ضرورتی انکارناپذیر است و استفاده از عقل و آموزه‌های وحیانی در کنار داده‌های تجربی و در نظرگرفتن واقعیت‌های عینی، فرهنگ و ارزش‌های اصیل جوامع شرط اساسی پویایی، واقع‌نمایی و کارایی این‌گونه پژوهش‌ها در هر جامعه است. پژوهش کارآمد در جامعه ایران اسلامی در گرو شناخت واقعیت‌های جامعه از یک‌سو و اسلام به عنوان متقن‌ترین آموزه‌های وحیانی و اساسی‌ترین مؤلفه فرهنگ ایرانی از سوی دیگر است؛ از این‌رو، آگاهی دقیق و عمیق از معارف اسلامی و بهره‌گیری از آن در پژوهش، بازنگری و بومی‌سازی مبانی و مسائل علوم انسانی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

توجه به این حقیقت راهبردی از سوی امام خمینی «ره» بنیانگذار جمهوری اسلامی، زمینه شکل‌گیری «دفتر همکاری حوزه و دانشگاه» را در سال ۱۳۶۱ فراهم کرد و با راهنمایی و عنایت ایشان و همت استادان حوزه و دانشگاه، این نهاد علمی شکل گرفت. تجربه موفق این نهاد، زمینه را برای گسترش فعالیت‌های آن فراهم آورد و با تصویب شورای گسترش آموزش عالی در سال ۱۳۷۷ «پژوهشکده حوزه و دانشگاه» تأسیس شد و در سال ۱۳۸۲ به «مؤسسه پژوهشی حوزه و دانشگاه» و در سال ۱۳۸۳ به «پژوهشگاه حوزه و دانشگاه» ارتقا یافت.

پژوهشگاه حوزه و دانشگاه تاکنون در ایفای رسالت سنگین خود خدمات فراوانی به جامعه علمی ارائه نموده است که از آن جمله می‌توان به تهیه، تألیف، ترجمه و انتشار بیش از ۴۸۰ عنوان کتاب و شش نشریه علمی اشاره کرد.

این کتاب به عنوان منبع اصلی درس فلسفه مدیریت اسلامی و تبیین فلسفی تئوری‌های سازمان و مدیریت برای دانشجویان رشته‌های مدیریت در مقطع دکتری فراهم آمده است؛ البته دیگر علاقه‌مندان به این زمینه تحقیقی نیز می‌توانند از آن بهره‌مند شوند.

از استادان و صاحب‌نظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این پژوهشگاه را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی یاری دهند.

در پایان پژوهشگاه لازم می‌داند از تلاش‌های مؤلف محترم اثر، دکتر ابوالفضل گائینی و نیز از ناظر محترم، حجت‌الاسلام دکتر حمیدرضا حسنی، سپاسگزاری کند.

تقدیم

این رساله را تقدیم می‌کنم به روح بلند صدرالمتألهین شیرازی که نفس وجود و وجود نفس را برایم آشکار ساخت و نیز به شارح فارد حکمت متعالیه در عصر حاضر، آیت‌الله جوادی آملی (حفظه الله)، که ملاصدرا را برایم شناساند و مرا متهب به مواهب او کرد.

فهرست مطالب

فصل اول: کلیات

۱	مقدمه.....
۲	بحث اصلی این کتاب.....
۳	دیدگاه اثبات‌گرایی.....
۴	دیدگاه تفسیرگرایی.....
۵	دیدگاه انتقادگرایی.....
۵	رویکردهای عاملیت و ساختارمندی به انسان.....
۱۱	چرایی نگارش این کتاب.....
۱۶	مفاهیم مورد بحث در تحقیق.....
۱۶	علم‌النفس.....
۱۷	انسان‌شناسی.....
۱۷	انسان‌سازمانی.....
۱۸	نظریه سازمان.....
۱۹	حکمت متعالیه.....
۲۰	جایگاه پیش‌فرض‌های فلسفی و علوم اجتماعی در نظریه‌های سازمان و مدیریت.....
۲۵	مبانی نظری.....
۲۵	اهمیت شناخت نفس.....
۲۶	شناخت نفس و حکمت عملی.....
۲۷	حکمت عملی.....
۲۸	موضوع علم‌النفس فلسفی.....
۳۰	نظریه مدیریت و سازمان.....

۳۰	سیر جامعه‌شناختی مدیریت و سازمان
۳۱	سیر معرفت‌شناختی سازمان
۳۱	معرفت وابسته به هستی
۳۱	معرفت وابسته به عمل
۳۲	معرفت وابسته به خود معرفت (انقلاب مدیریت)
۳۲	علم مدیریت
۳۶	فلسفه و دانش مدیریت و سازمان
۳۷	محورهای تأثیرگذاری فلسفه بر مدیریت
۳۸	هستی‌شناسی
۳۹	معرفت‌شناسی
۴۰	انسان‌شناسی
۴۰	چالش‌های فلسفی با مدیریت
۴۱	قلمرو موضوعی

فصل دوم: نظریه علم‌النفس صدرایی و دانش مدیریت و سازمان

۴۷	مقدمه
۴۸	وجودشناسی ملاصدرا
۴۹	مفاهیم اساسی انسان‌شناختی حکمت متعالیه
۴۹	اذعان به وجود نفس در انسان
۵۱	هویت (چیستی) نفس
۵۴	رابطه نفس و بدن
۵۹	قوا، ابزاری برای تدبیر نفس نسبت به بدن
۶۲	قوای نفس
۶۲	قوای نفس نباتی
۶۲	کارکردهای قوای نفس نباتی
۶۳	قوای نفس حیوانی
۶۳	کارکردهای قوای نفس حیوانی
۶۳	— قوای محرکه
۶۳	— قوای مدرکه
۶۶	قوه نفس انسانی
۶۶	کارکردهای نفس انسانی
۶۶	قوه عاقله

۶۷	الف) عقل نظری.....
۶۸	ب) عقل عملی.....
۷۰	مراتب وجودی نفس و بدن: طبیعی، مثالی، عقلی و الهی.....
۷۲	مراتب ادراکی نفس.....
۷۷	تقسیم‌بندی ادراک به حضوری و حصولی.....
۸۱	فاعلیت نفس.....
۸۲	اختیار.....
۸۳	اراده.....
۸۴	قدرت.....
۸۴	فاعل طبیعی.....
۸۵	فاعل بالجبر.....
۸۵	فاعل بالقصد.....
۸۵	فاعل بالعنايه.....
۸۶	فاعل بالرضا.....
۸۶	فاعل بالتجلی.....
۸۷	فاعل بالتسخیر.....
۸۸	انسان: فاعل اعتبارساز.....
۹۰	نظریه اعتباریات.....
۹۲	چگونگی جعل اعتباریات.....
۹۳	ضرورت جعل اعتباریات.....
۱۰۱	وجود سازمان از نگاه ملاصدرا.....
۱۰۵	فناوری نرم.....
۱۰۷	پیامد کاربردی نگرش «اعتباری» به «مدیریت» و «سازمان».....
۱۰۹	جایگاه عامل انسان حقیقی در سازمان.....
۱۱۱	نسبت سازمان با انسان حقیقی و اعتباری.....
۱۱۵	نفس فردی، نفس جمعی، نفس سازمانی.....
۱۲۲	سازمان به‌مثابه «آیت» الهی.....
۱۲۵	نسبت عامل انسانی با اراده‌گرایی و جبرگرایی در سازمان.....

فصل سوم: تبیین نظریه سیستمی بولدینگ در چارچوب علم‌النفس صدرایی

۱۳۳	مقدمه.....
۱۳۴	نظریه سیستمی بولدینگ.....

۱۳۷	تحلیل و تطبیق نظریه سیستمی بولدینگ از نگاه علم النفس صدرایی
۱۴۸	تبیین فلسفی از تصمیم‌گیری مبتنی بر شهود
۱۴۹	رویکرد حکمت متعالیه به معرفت شهودی
۱۴۹	پیش‌فرض‌های هستی‌شناسانه
۱۴۹	پیش‌فرض‌های معرفت‌شناسانه
۱۵۲	تصمیم‌گیری مبتنی بر شهود
۱۵۵	جمع‌بندی یافته‌ها
۱۵۷	نتیجه‌گیری

منابع و مأخذ

۱۵۹	منابع فارسی
۱۶۲	منابع لاتین

نمایه‌ها

۱۶۴	نمایه اشخاص
۱۶۵	نمایه اصطلاحات

فصل اول

کلیات

مقدمه

این تحقیق در پی کشف و استخراج چارچوب فکری انسان‌شناسی اسلامی با تکیه بر آراء حکمت متعالیه در علم‌النفس و تأثیر آن بر دانش مدیریت و سازمان است. هدف از طرح این موضوع، توسعه و بسط مبانی فلسفه صدرایی به انسان در دانش مدیریت و سازمان می‌باشد.

در تمامی رشته‌های علوم اجتماعی، از جمله رشته مدیریت، انسان به‌عنوان یکی از موضوعات تحقیق، مورد بررسی و تحقیق قرار می‌گیرد. آنچه بین تمامی این علوم مشترک است، انسان و ابعاد وجودی اوست. هرکدام از این علوم به ابعادی از وجود انسان می‌پردازند. علم مدیریت نیز با وام‌گیری از علوم مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و... از نتایج پژوهشی این علوم در زمینه انسان‌شناسی به شکل کاربردی استفاده می‌کند. یکی از دانش‌های که تأثیر بالقوه‌ای در زمینه انسان‌شناسی بر دانش سازمان و مدیریت دارد، فلسفه است (Griseri, 2002, p7) و فلسفه صدرایی یکی از بدیل‌های فلسفی است که در زمینه انسان‌شناسی فلسفی این توان را دارد تا در ساحت‌های علوم اجتماعی از جمله دانش مدیریت این تأثیرگذاری بالقوه را داشته باشد.

در این فصل ابتدا بیان مسئله پژوهش مطرح می‌شود. سپس ضرورت تحقیق بیان می‌شود. چون فهم از چیستی انسان، پرده از بسیاری اقتضانات ذاتی و عارضی انسان برمی‌دارد، این بخش از فصل اول یکی از بخش‌های ضروری است. این تحقیق به‌دنبال

بیان مفاهیم مهم و اصلی حکمت متعالیه در علم النفس و کشف تأثیرات بالقوه دلالت‌های التزامی آن مفاهیم بر دانش سازمان و مدیریت، طراحی و تدوین الگوی انسان‌شناسی مبتنی بر علم النفس ملاحظه است. سپس در پایان فصل تعاریف مهم و کاربردی این تحقیق شامل علم النفس، انسان‌شناسی، انسان سازمانی مطرح می‌شود.

بحث اصلی این کتاب

علوم اجتماعی به مطالعاتی نسبت داده می‌شود که به بررسی رفتارهای جمعی انسان و چگونگی تعامل آنان با محیط می‌پردازد. چنین موضوعی خاص در علوم اجتماعی موجب می‌شود تا بین این دسته از علوم با علوم طبیعی، مانند فیزیک و شیمی تمایزی جدی نهاده شود. در هر رویکردی در علوم اجتماعی بخشی از پرسش‌ها معطوف به مبانی نظری آن علوم است. یکی از آن مبانی، رویکرد نظری خاصی است که به انسان صورت گرفته و باعث پیدایش و جهت‌گیری پرسش‌های بعدی شده است. بنابراین، یکی از مبانی نظری مهم در علوم اجتماعی به چیستی و ماهیت انسان مربوط می‌شود (Neuman, 1997, p62). بررسی از چیستی انسان و جهانی که در آن زندگی می‌کند و بیان نسبت میان انسان و آن جهان، همگی موجب تعیین‌پذیری و جهت‌یافتگی علم می‌شود.

بنابراین، این تحقیق نیز با این پیش‌فرض آغاز می‌کند که ادراکات بنیادین آدمی درباره انسان، هستی و معرفت بر چگونگی مدیریت سازمان‌ها و عامل‌های انسانی درون آنها تأثیرگذار است. از این روی، تفاوت در درک و تلقی آن عناصر بنیادین باعث ظهور طیفی از نظریه‌های متنوع و متفاوت درباره چگونگی مدیریت سازمان‌ها می‌شود (McCauley, 2007: 57). این تحقیق، با جهت‌گیری خاص خود، تمرکز خود را بر تلقی انسان‌شناسی ملاحظه می‌گذارد و به کشف تأثیر دلالت‌های التزامی بالقوه آن بر دانش مدیریت و سازمان می‌پردازد. با این پیش‌فرض که دانش مدیریت و سازمان ناظر به عرصه عمل است (Griseri, 2002, p27) و هر انسانی که در درون سازمان فعالیت می‌کند و با دانش مدیریت اداره می‌شود با تمام هویت خود در صحنه فعالیت سازمانی حضور دارد، کشف این هویت ضروری است.

کلیات ۳

مورگان و بارل (۱۹۸۰) در ضمن بیان پارادایم‌های جامعه‌شناختی، به ساحت‌های وجود انسانی به همراه کیفیت تعاملات آن با محیط، در ضمن بیان هر پارادایم پرداخته‌اند. این پارادایم‌ها به ما می‌فهمانند که بنابر تعریف هر پارادایمی از هویت انسانی، مدلی از سازمان پیشنهاد داده می‌شود. در یک پارادایم می‌توان دیدگاه جبرگرایی را یافت که انسان و فعالیت‌های او را کاملاً تعیین شده از ناحیه موقعیت یا «محیطی» می‌داند که انسان در آن قرار دارد. در پارادایم دیگر، دیدگاه اختیارگرایی قرار دارد که انسان را کاملاً مستقل و موجودی مختار می‌بیند. از آنجا که نظریه‌های علوم اجتماعی با شناخت فعالیت‌های انسانی مرتبطند، این نظریه‌ها باید به‌طور صریح یا ضمنی به یکی از دو دیدگاه فوق متمایل باشند یا اینکه دیدگاهی حد وسط را بپذیرند که هم عوامل محیطی و هم عوامل اختیاری را در فعالیت‌های انسانی مؤثر می‌داند. در واقع، این نظریه‌ها ماهیت روابط بین انسان و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند را به‌روشنی تعریف می‌کنند (Burrell and Morgan, 1982, p3-8). نظر به چنین رویکردهای متفاوتی به انسان، در ادامه سعی می‌شود این رویکردها در قالب اثبات‌گرایی، تفسیری و انتقادی، به‌گونه‌ای گذرا پرداخته شود.

دیدگاه اثبات‌گرایی^۱

در دیدگاه اثبات‌گرایی فرض بر این است که انسان موجودی منفعت‌طلب، لذت‌جو و درعین حال منطقی است. انسان‌ها تحت تأثیر عوامل محیطی عمل می‌کنند. عوامل محیطی مشابه، رفتارهای مشابهی را در پی دارد. رفتارهای مشاهده‌تی انسان بیان‌کننده واقعیت انسانی است. بنابراین، برای درک از واقعیت انسان، مشاهده رفتارهای عینی او کفایت خواهد کرد. اثبات‌گرایی با تمرکز بر امکان فهم و پیش‌بینی قاعده‌مند از رفتارهای انسانی نوعی تلقی مکانیکی از انسان را پیشنهاد می‌دهد. چیزانگاری رفتارهای انسان زمینه‌مشابهت را بین روش مطالعاتی رفتارهای طبیعی و انسانی، فراهم می‌کند (ایمان، ۱۳۷۸؛ دورکهایم،^۲ ۱۹۸۲، ص ۲۷).

1. positivism

2. Durkheim

در مدل مکانیکی انسان، جایگاهی برای اختیار و آزادی انسان تعریف نمی‌شود. در این مدل، تنها به ابعاد جسمانی و فیزیکی انسان نگریسته و مطالعه می‌شود. این ابعاد مشمول قوانین فیزیکی است و براساس رابطه علی (قطعی یا احتمالی که متأثر از نگرش‌های متفاوت درون اثبات‌گرایی می‌باشد)، رفتارهای اجتماعی انسان تکوین می‌یابد. بنابراین، انسان همانند همه پدیده‌های فیزیکی تحت شرایط محیط خارج از خود قرار دارد و به ایفای نقش می‌پردازد. محرک‌های محیطی تحت عنوان متغیرهای زمینه‌ای^۱ بر انسان تأثیر می‌گذارند و رفتارهای او را جهت می‌دهند. رفتارها و بر ساخته‌های انسانی تحت تعینات محیطی، ایجاد می‌شوند و شکل می‌یابند.

دیدگاه تفسیرگرایی^۲

دیدگاه تفسیری با نگاهی درونی به انسان، به جایگاهی ویژه برای آزادی، تجربه‌های شخصی و تلقی معنایی از رفتارهای انسان باور دارد. در این دیدگاه، رفتارهای انسانی نشئت یافته از فاعل‌های قاصد و هدفمند است. بنابراین، برای درک بهتر این رفتارها باید به سراغ آگاهی و معنای درونی انسان‌ها رفت که لزوماً مشاهدتی هم نیستند. این دیدگاه، ضمن دفاع از اختیار به جای جبر، معتقد است آگاهی انسان در مقایسه با دیگر عوامل اجتماعی تأثیر بیشتری بر کنش اجتماعی او دارد (Stiner, 1971). تفسیرگرایان معتقدند در جوامع انسانی سیستم انعطاف‌پذیری از معنا (سیستم معانی مشترک) توسط مردم خلق می‌شود. انسان‌ها براساس سیستم معانی به تفسیر تجربیات خود و سرانجام موضع‌گیری در مقابل محیط می‌پردازند. براساس این، زندگی اجتماعی یا ساخت‌وسازهای اجتماعی (فرهنگ) توسط انسان‌ها ساخته می‌شود (ایمان، ۱۳۸۷، ص ۳۵). از نگاه تفسیرگرایان، انسان آفریننده واقعیت و محیط خویش است. او خود، واضع قوانین است و بدون اینکه این قوانین نقش حکایتی از عالم خارج از ذهن او داشته باشد، نقش تفسیرکننده‌ای را برای رفتارهای او ایفا می‌کند.

-
1. factual variables
 2. interpretivism

دیدگاه انتقادگرایی^۱

دیدگاه انتقادی با پذیرش نقش تعیین‌کنندگی قوانین اجتماعی-اقتصادی بر رفتارهای انسانی (مشابه دیدگاه اثبات‌گرایی)، توانایی انسان را در پی بردن به چنین تعیین‌کنندگی و سرانجام‌رهایی از آن را نیز باور دارد. در این دیدگاه، نقش شرایط و قوانین اجتماعی-اقتصادی را در کج‌کارکردی شناختی آنان می‌داند؛ به گونه‌ای که این شرایط را زمینه برای پیدا شدن باورهای توأم با فریب و نیرنگ تلقی می‌کند. این باورها که از سوی نظام سلطه‌نقاء می‌شود، حائل بین آگاهی انسان و واقعیت می‌شود.

رویکرد انتقادی در توصیف طبیعت انسان، دیدگاه اثباتی را به علت اینکه اراده انسان را تحت الشعاع شرایط محیطی می‌داند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. در دیدگاه انتقادی، رویکرد اثباتی به چیزانگاری^۲ انسان منجر می‌شود. این دیدگاه انسان را در ردیف اشیاء بدون اراده و تفکر آزاد قرار می‌دهد که نتیجه آن بیگانگی انسان از خود واقعی و تفکر آزاد و خلاق می‌باشد. از نگاه انتقادی، انسان به دلیل داشتن اراده بالقوه و تفکر آزاد، توان ایجاد تغییر و قدرت انطباق با شرایط را دارد (همان، ص ۳۱).

رفتارهای انسان اگرچه تحت تأثیر شرایط محیطی و بافت‌های زمینه‌ای قرار می‌گیرد؛ ولی رهایی از این شرایط برای او وجود دارد. دیدگاه انتقادی، قوانین اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مورد ادعای اثبات‌گرایی را ثابت فرض نمی‌کند. انسان را در مواجهه چالشی با این قوانین توانمند می‌داند؛ مواجهه‌ای که به وی توانایی رهایی و تغییر را عطا می‌کند.

رویکردهای عاملیت^۳ و ساختارمندی^۴ به انسان

موضوع اساسی در این بحث آن است که در یک نظریه اجتماعی-علمی معین چه مدلی از انسان منعکس است. در یک سو، می‌توان دیدگاه ساختارمندی-جبرگرایی را یافت که

-
1. criticism
 2. reinfication
 3. agent
 4. structured

انسان و فعالیت‌های او را کاملاً تعیین شده از ناحیه موقعیت یا «محیطی» می‌داند که انسان در آن قرار دارد. در سوی دیگر، دیدگاه عاملیت-اختیارگرایی قرار دارد که انسان را کاملاً مستقل و موجودی مختار می‌بیند. از آنجا که نظریه‌های علوم اجتماعی با شناخت فعالیت‌های انسانی مرتبطند، از این رو، این نظریه‌ها باید به طور صریح یا ضمنی به یکی از دو دیدگاه فوق متمایل باشند، یا اینکه دیدگاهی حد وسط را بپذیرند که هم عوامل محیطی و هم عوامل اختیاری را در فعالیت‌های انسانی مؤثر می‌داند. این گونه پیش‌فرض‌ها عناصر اصلی نظریه‌های اجتماعی-علمی می‌باشند؛ زیرا آنها ماهیت روابط بین انسان و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند را به روشنی تعریف می‌کنند.^۱

در بین نظریه‌های علوم اجتماعی، رویکرد کارکردگرا^۲ دارای پرونده‌های معرفتی با ویژگی عقلانیت، نظم و قوانین جهان‌شمول و فراگیر است. این رویکرد در پی تبیین‌هایی از وضع موجود، نظم اجتماعی، هم‌رأیی، تلفیق اجتماعی، همبستگی، ارضای نیاز و فعلیت است. رویکرد کارکردگرا از طریق تبیین‌هایی که متمایل به واقعیت‌گرایی، اثبات‌گرایی، جبرگرایی و قانون‌بنیادی است به بحث از مقولات عام جامعه‌شناسی می‌پردازد (Burrell and Morgan, 1982, p25). از حیث روش، کارکردگرایی معتقد است انسان مانند شیء و پدیده‌های اجتماعی مثل پدیده‌های طبیعی دارای وجود مستقل و قانونمند است و کار دانشمند اجتماعی، کشف قوانین حاکم بر آن است. به همین دلیل، از آن به رهیافت قانون‌بنیاد تعبیر می‌شود که بر تحقیق روشمند، نظام‌مند و براساس اصول دقیق علمی در علوم طبیعی تأکید می‌ورزد (گولدنر، ۱۳۸۳، ص ۱۱، ۱۷ و ۴۴).

۱. مناقشه ماهیت انسانی در معنای گسترده‌اش حاوی موضوعات دیگری است که در اینجا به آنها اشاره نشده است. به هر حال، مدل دقیق انسان که بناست در یک مدل تحلیلی به کار رود مبتنی بر مفروضاتی است که به نحوی منعکس‌کننده بحث اختیارگرایی-جبرگرایی است. این عنصر از مناقشه در اینجا به صورت مجزا بیان شد تا از این طریق یک فرض لازم را که تمام نظریات اجتماعی-علمی در فعالیت‌های انسانی با آن سروکار دارند در اساسی‌ترین سطح ذکر کرده باشد. قضایای تفصیلی در مورد تبیین دقیق فعالیت‌های انسانی به نحوی با این موضوع سروکار دارد.

کلیات ۷

این رویکرد را می‌توان با توجه به ویژگی‌هایی که دارد در زمره رویکردهای اثبات‌گرایی تعریف کرد.

رویکرد ساختارگرایی، به‌عنوان یکی از رویکردهای جبرگرا به انسان، مبتنی بر این پیش‌فرض است که جهان به‌مثابه محصول افکار است؛ به‌این‌معناکه دنیایی که در اطراف خود می‌بینیم محصول افکار ماست. این معنا در فلسفه کانت ریشه دارد. این دیدگاه یکی از مفروضات ساختارگرایی است و این مکتب با ادعای نشان دادن ساختار شالوده‌ای یا منطقی افکار کلی، در واقع، می‌خواهد نشان دهد که ما چگونه دنیایی را که می‌بینیم تولید می‌کنیم یا به عبارت بهتر چگونه این کار از طریق افکار ما صورت می‌گیرد.

بنابراین رویکرد، در سلسله علّی رویدادها و تحقق یک پدیدار اجتماعی آنچه اساسی، تعیین‌کننده و علت اصلی است، عاملیت و اراده انسانی نیست؛ بلکه ساختاری است که فاعل شناسا و عامل در درون آن به کنش می‌پردازد. کنش در نگاه ساختارگرایانه نحوه‌ای از تحقق و نمود خارجی ساختار است. کنش آنچه را که ساختار ایجاد می‌کند، در عمل محقق می‌کند؛ زیرا عاملیت بر فرض نبود ساختار، فاقد استقلال است. ساختار از طریق آنچه به میانجی عاملیت صورت می‌گیرد و در گام اول به عاملیت منتسب می‌شود، اقتضانات و الزامات خویش را بر جامعه، زندگی و عمل انسانی تحمیل می‌کند. در تبیین و تحلیل پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی، عاملیت نمی‌تواند جای ساختار را بگیرد؛ زیرا ساختار نه تنها تقدم وجودی بر عاملیت و کنش انسانی دارد که کنش انسانی، تنها با ارجاع و اتکا به تبیین‌های ساختاری است که قابل فهم و معنادار می‌شود. ساختارها متغیرها و عوامل عامی هستند که به‌عنوان لایه‌های اساسی به جهان آشفته اجتماعی و رخدادهای درهم تنیده و پیچیده آن نظم و انضباط می‌دهد. بدون ساختارها کنش‌ها، اعمال و عوامل دیگری که در سطح رویین در مقام علت ظاهر می‌شوند، بی‌اهمیت و فاقد ظرفیت تبیینی‌اند.

بنابراین، ساختارگرایی نقش عاملی را که در سطح لایه‌های رویین در تحقق یک پدیده دخالت دارد، در سلسله طولی ساختار و به‌عنوان عوامل دسته دومی تلقی می‌کند که براساس منطق ساختار عمل می‌کند.

به این ترتیب، در هر مورد با وجود تحلیل به ظاهر علی، می‌توان گفت آنچه ارائه می‌شود توضیحی ساختاری است و نه علی؛ یعنی در اصل سعی بر آن است مشخص شود که چرا رفتاری خاص برحسب ارتباطش با نظام نقش‌ها، هنجارها و مقولات زیربنایی‌ای اعتبار می‌یابد که تحقق چنین رفتاری را ممکن می‌سازند. آنچه در این جهت‌یابی مجدد اهمیتی ویژه می‌یابد، پرهیز از توضیح تاریخی است. توضیح پدیده‌های اجتماعی کشف سابقه تاریخی و مربوط ساختن این سوابق به زنجیره‌ای از علل نیست؛ بلکه مشخص کردن جایگاه و نقش پدیده‌ها در نظام است.

به هر حال، در نگاه ساختاری، ساختار، مقدم بر عاملیت است و عاملیت تنها در بستر ساختار است که امکان کنش‌گری، تأثیرگذاری و خلاقیت می‌یابد. هیچ عاملی نیست که بیرون از ساختار قرار داشته باشد و همین نکته عامل را به جزئی از ساختار بدل می‌سازد که مبتنی بر نظم ساختاری و اقتضائات و الزامات ساختاری عمل می‌کند.

از آنچه در مورد تقدم ساختار بر عاملیت گفته شد، جایگاه «سوژه» نیز مشخص می‌شود؛ زیرا توجیه ساختاری اعمال و رویدادها را نه برحسب سازوکار سوژه و عامل ارادی، بلکه برحسب نظام‌های بنیادین توضیح می‌دهد. سوژه، به‌عنوان فاعل شناسا و عامل ارادی در درون دستگاه نظری ساختارگرایی محو و ناپدید می‌شود؛ زیرا با سوژه به‌عنوان جزئی از بدنه ساختار معامله می‌شود؛ جزئی که ساختار از رهگذر او عمل می‌کند. آنچه پیش از این به سوژه منتسب می‌شد، از او گرفته می‌شود و با نسبت دادن این نقش‌ها، به نظام‌ها و ساختارهای نامرئی، اما بنیانی، سوژه جایگاه خود را در حکم مرکز و منشأ معانی و اثرگذاری از دست می‌دهد. بدین ترتیب، سوژه انعکاسی از ساختار و نظام‌های بنیانی تلقی می‌شود که در مقام تحلیل و توجیه شکل‌گیری پدیده‌ها، جای خود را به ساختار می‌دهد و خود در شعاع پر حرارت ساختار ذوب و استحاله می‌شود.

این رویکرد پیوندی نزدیک را نیز با کارکردگرایی نشان می‌دهد. به همان صورت که در کارکردگرایی با یک کل، اجزای تشکیل‌دهنده آن و رابطه خاص آن اجزا با یکدیگر و با کل روبه‌رو بودیم؛ در اینجا نیز با یک نظام ساخت‌مند، اجزای آن و روابط ساختاری روبه‌رو هستیم. در واقع، کارکرد یعنی ساختاری پویا شده، و ساختار یعنی شکل ایستای یک کارکرد.

کلیات ۹

در کارکردگرایی، پدیده به عنوان جزئی از یک فرایند درک می شود یا بهتر بگوییم به عنوان یک حرکت در فضا (بدون طرح و شکل) و در ساختارگرایی به عنوان جزئی از یک شکل (طرح) یا یک موقعیت در فضا؛ اما در هر دو نظریه، درک شکل بدون توجه به کارکرد (کارکردگرایی) و درک کارکرد بدون توجه به شکل (ساختارگرایی) ممکن نیست؛

رویکرد دوم در حوزه علوم اجتماعی، رویکرد تفسیری است. این رویکرد در این دیدگاه ریشه دارد که واقعیت نهایی عالم به جای داده های حاصل از ادراک حسی در «روح» یا «ایده» قرار دارد. این رویکرد با تأثیرپذیری از رویکرد تفسیری در حوزه علم، بر درک و معرفت زمینه ای تأکید دارد. این درک مبتنی بر تلقی مشترک افراد نسبت به محیط پیرامونی شکل می یابد.

نویسندگان مختلفی که تنوع گسترده آنها افرادی مانند فروید، وبر و هوسرل را در بر می گیرد در آثار خود به جنبه های ذهنی و غیرعقلانی توجه نشان داده و هر یک با شیوه خاص به خود در برابر آن واکنش نشان داده اند. کار این نسل از نظریه پردازان، افزون بر توجه به ماهیت اساساً پیچیده و دشوار رفتار و تجربه انسانی، درباره مسائل اساسی معرفت شناسی که کانت بیان کرده، و در مقابل علوم طبیعی و اجتماعی قرار دارد نیز اظهار نظر نموده است. موضع اثبات گرایی موضعی قلمداد شد که دست کم از دو جنبه کاملاً غیرقابل قبول و دشوار می نمود. از یک سو، در حوزه علوم طبیعی^۱ این نکته روشن شد که ارزش های انسانی به صورت ناخواسته در فرایند تحقیق علمی وارد می شوند. آشکار بود که دیگر، روش علمی نمی توانست آزاد از ارزش تلقی شود. چارچوب مرجع ناظر علمی به گونه ای روزافزون به عنوان نیروی فعالی در نظر گرفته می شد که شیوه تحصیل معرفت علمی را تعیین می کرد. در حوزه علوم فرهنگی^۲ دومین مجموعه از مشکلات نیز مطرح شد؛ زیرا وجه تمایز این گونه موضوعات، ویژگی اساساً معنوی آنها بود. این نکته محقق شد که نمی توان انسان را به عنوان کنشگر از طریق روش های علوم طبیعی مطالعه کرد که در صدد ایجاد قوانین عام بودند. در حوزه فرهنگی نظر بر این

1. Naturwissenschaften

2. Geisteswissenschaften

قرار گرفت که انسان در معنای فیزیکی اش آزاد است و در معرض قانون قرار ندارد. درک عقلانی زندگی و کنش انسان تنها از طریق روش‌های ژرف‌اندیشانه فلسفه، به‌ویژه از طریق فرایند شهود تمام‌کل‌های (گشتالتی) قابل تحقق می‌باشد که تجزیه آنها به تحلیل «ذره‌وار» غیرمجاز است (کرایب، ۱۳۸۱، ص ۴۷۵).

در این دیدگاه، انسان‌ها موجوداتی بالقوه دارای اراده آزاد و توانمند برای آفرینندگی تعریف می‌شوند. این توانایی به انسان، قدرت تغییر را عطا می‌کند. بنابراین، چنین رویکردی، انضمامی است. این رویکرد، در طبقه‌بندی نام‌نگاری، غیراثبات‌گرایی، اختیارگرایی و ایده‌نگاری قرار می‌گیرد. در تلقی تفسیری، جهان اجتماعی فرایندی در حال ظهور تعریف می‌شود که آفریده شده انسان‌های متفکر و با اراده است (همان، ص ۲۸)؛

رویکرد سوم در حوزه علوم اجتماعی، رویکرد انتقادی است. نگاه انسان‌شناختی این رویکرد، نگاه بنیادین تلقی می‌شود. این رویکرد بر تغییر در نظام اجتماعی تأکید دارد تا نظم. مبنای این تغییر از نگاه انسان‌گرایان بنیادی در رویکرد انتقادی، توانایی آگاهی در انسان است. «آگاهی» به‌منزله مبنایی برای نقد بنیادی جامعه تلقی می‌شود (همان، ص ۳۲).

نظریه عاملیت (کنش) و هم ساختارگرایی سعی می‌کنند، دنیای اجتماعی را به یکی از اجزای آن تقلیل دهند. نظریه انتقادی از این کار اجتناب می‌ورزد و ساختار و عاملیت (کنش، هر دو، را به رسمیت می‌شناسد. وظیفه نظریه‌پردازان انتقادی و فعالان مرتبط آن است که در بخش‌های واقعی و به‌هم‌پیوسته تولید اقتصادی و فرهنگی دینامیکی پویا میان شرایط ساختاری و عاملیت ارادی برقرار کنند. این نظریه ریشه در کار مارکس دارد و خاستگاه روشن آن، نظریه از خودبیگانگی مارکس است. نظریه انتقادی با نظریه کنش یا ساختارگرایی تفاوتی عمده دارد؛ زیرا نظریه کنش و ساختارگرایی به‌طور عمده به شناخت و طرح این نکته می‌پردازند که ماجرا از چه قرار است؛ هرچند ممکن است بعداً شکلی از عمل سیاسی نیز از آنها استنتاج شود. نظریه انتقادی نیز به شناخت مربوط می‌شود؛ اما بر رابطه تنگاتنگ میان جهان بدان‌گونه که هست و بدان‌گونه که باید باشد، تأکید می‌ورزد. این دیدگاه تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید ما نمی‌توانیم جهان را بدان‌گونه که هست درک کنیم، مگر آنکه درباره آنچه که باید باشد تصویری داشته باشیم؛ اینکه نوعی ارزش‌داوری درباره

جامعه آرمانی شالوده هرگونه نظریه اجتماعی را تشکیل می دهد. آنچه همه نظریه پردازان رویکرد انتقادی را با یکدیگر متحد می کند، توجه پرشورشان به آزادی انسان بود؛ هرچند امکان تحقق این آزادی در دنیای واقعی دور می نمود.

وجود چنین نشانه‌هایی از تأثیر نظریه‌های انسان‌شناسی در حوزه علوم اجتماعی و دانش سازمان و مدیریت، ذهن را به سوی این فرض متمایل می کند که آیا می توان انسانی با هویت دیگری تعریف کرد و براساس آن مدلی مکمل و یا جایگزین برای علوم اجتماعی و طراحی سازمان و نیز وظایف مدیریت پیشنهاد کرد. به ویژه اگر بپذیریم جهان‌بینی‌ها و ارزش‌ها در تبیین انسان‌شناسی‌های فلسفی نقش فعالی را ایفا می کنند. از این روی، این تحقیق بر آن است که از منظر حکمت متعالیه، انسان‌شناسی با خصوصیات خاص خود معرفی کند و از لوازم بالقوه آن در بیان و کشف مدل‌سازمانی بهره‌گیری نماید.

افزون بر موضوع انسان‌شناسی، موضوعاتی مانند معرفت‌شناسی (جانسون و دوبرلی، ۲۰۰۰)، هستی‌شناسی (Burrell and Morgan, 1975) از آن نوع موضوعات فلسفی هستند که نقش بنیادینی را در تأثیرگذاری بر دانش مدیریت و سازمان به عهده دارد.

چرایی نگارش این کتاب

همان‌گونه که گذشت، یکی از عناصر مهم در جهان‌بینی‌های فلسفی، نگرش به انسان به‌عنوان یکی از پدیده‌های مهم در جهان هستی است. فهم از چیستی انسان، پرده از بسیاری اقتضائات ذاتی و عارضی انسان برمی دارد و به دنبال آن، برای به‌کارگیری از چنین انسانی و در ارضای نیازهای او، سازمانی متناسب با اهداف و اقتضائات او هدف‌گذاری و طراحی می‌شود.

موضوع عام مطالعات علوم انسانی و اجتماعی، انسان است. این موضوع سبب وجه افتراق اساسی با علوم طبیعی شده به‌گونه‌ای که باعث تأملات نظری در چگونگی رویکردهای بایسته به آن شده است. آیا انسان به‌مثابه پدیده‌های طبیعی نگرسته می‌شود و همان‌گونه که رفتارهای زیستی او تحت شرایط و تطورات محیطی دستخوش تغییرات

قرار می‌گیرد، رفتارهای فردی و جمعی او نیز تحت شرایط محیطی متفاوت، دچار تغییر می‌شود؟ یا به دلیل عنصر آگاهی و اراده در انسان، اقتضاء می‌کند که تفاوت رویکردی در مقایسه با پدیده‌های طبیعی، به انسان روا داشته شود؟ رویکردهای کارکردانگاران، ساختارگرایانه، فرایندی و پدیدارشناسانه از جمله رویکردهایی هستند که فراخور تحلیل خود از انسان، دوری و نزدیکی خود را به مقیاس‌ها و سنجه‌های علوم طبیعی نشان می‌دهند. گامی عقب‌تر از این رویکردها در مطالعات انسانی، به تحلیل انسان در ساحت فردی پرداخته می‌شود. مسئله نفس و بدن از مسائل مهمی است که به موازات فلسفه اسلامی، در فلسفه غرب هم مطرح بوده است. دو گرایش عمده را می‌توان در این مسئله بین فیلسوفان غربی مشاهده کرد:

گرایش اول، مربوط به کسانی است که در مورد انسان، قائل به ثنویت و دوگانگی جوهری هستند؛ یعنی قائل‌اند که انسان از دو جوهر تشکیل شده است: جوهر بدن و جسم و جوهر نفس و روح. این نظریه، به نوعی، در تاریخ فلسفه به افلاطون منسوب است. در دوره جدید، دکارت آن را بازخوانی کرد و مورد توجه و تأکید دوباره قرار داد و مبدأ جریان‌های فکری و فلسفی در دوران جدید قرار گرفت. دکارت، همچون افلاطون، انسان را مشتمل و مرکب از دو جوهر کاملاً متمایز و جدا می‌دانست: یکی، جوهر نفس یا روح و دیگری، جوهر بدن و جسم؛

گرایش دوم، مربوط به کسانی است که با همه اختلافاتی که در تبیین مسئله دارند در این امر مشترک‌اند که برخلاف گرایش اول مبنی بر ثنویت جوهری در مورد انسان، قائل به وحدت و یکپارچگی جوهری در انسان هستند. اینها می‌کوشند به یک صورتی، حالات و امور ذهنی را بر مبنای دیدگاه فیزیکی تبیین کنند؛ به این معنا که همه امور ذهنی به امور فیزیکی تقلیل پیدا می‌کنند یا بر آنها مبتنی می‌شوند. بدین ترتیب همه این نظریات به اصالت فیزیک برمی‌گردند.

آنچه هم‌اکنون در فلسفه‌های تحلیلی ذهن و نیز پدیدارشناسی غرب وجود دارد، انکار جوهریت متافیزیکی ذهن است؛ به طوری که امروزه ذهن به معنای آگاهی و یا حتی به معنای امر ذهنی (اعم از پدیده ذهنی، حالت ذهنی، ویژگی ذهنی و...) به کار می‌رود.

کلیات ۱۳

به همین دلیل، پس از کنار گذاشتن دوگانه انگاری افلاطونی-دکارتی، فیلسوفان ذهن به این مطلب سوق پیدا کردند که بحث‌های خود را حول محور ویژگی‌های امور ذهنی متمرکز کنند و دیگر از خود ذهن به عنوان جوهری متمایز و مستقل از بدن سخن نگویند. تا آنجا که مسائل فلسفه ذهن منحصر شد در ذهن مندی و ویژگی‌های ذهنی. بنابراین، در این گرایش، «ذهن داشتن» می‌تواند صرفاً به عنوان ویژگی، قابلیت^۱ یا خصیصه^۲ ای تفسیر شود که انسان‌ها و برخی حیوانات متکامل برخلاف اشیایی مانند مداد و صخره دارای آن هستند. این گونه شد که در فلسفه ذهن دیگر از چستی چیزی به نام نفس یا روح بحث نمی‌شود؛ بلکه از این بحث می‌شود که اموری ذهنی مانند احساسات (درد، خارش، لذت و...)، عواطف (ترس، سرخوردگی، اضطراب و...)، حالات ارادی (قصدکردن، تصمیم‌گرفتن، خواستن و...)، حالات التفاتی و محتوامند (فکرکردن، امیدداشتن، باوردداشتن و...)، تفکر عمیق، اجرای استنتاج‌های منطقی و... چه ویژگی‌ها و خصایصی دارند که آنها را از امور فیزیکی مانند قرمزی، داغی، زبری و... متمایز و جدا می‌کند؟ (Ryle, Gilbert, 1949).

با وجود اهمیت این عقبه مطالعاتی در حوزه انسان‌شناسی فردی، در بین فیلسوفان غرب، در این تحقیق به دو دلیل به آن پرداخته نمی‌شود:

۱. این عقبه از مطالعات گرچه در حوزه مطالعات فردی از انسان مهم است، اما در مطالعات علوم اجتماعی که علم مدیریت و سازمان نیز زیرمجموعه این مطالعات است، به عنوان مبادی بعید نسبت به مسائل این علوم تلقی می‌شود. به نظر می‌رسد مبادی که قریب به مسائل علوم اجتماعی است، مطالعات نظری انسان در سطح اجتماع باشد؛
۲. می‌توان به راحتی حدس زد که نتیجه چنین مطالعات بنیادینی در پیدایش رویکردهای نظری انسان‌شناسی در سطح اجتماع تأثیرگذار بوده است و ریشه‌های فلسفی آن نظریه‌ها را در سطح فردی نیز می‌توان یافت؛ اما آوردن چنین بررسی قابلیت این را دارد که تحقیق را بسیار دورتر از آنچه هست، نسبت به علم مدیریت و سازمان،

1. capacity

2. characteristic

رهنمون کند. محور مطالعه تحقیق حاضر، بررسی رویکردهای نظری انسان‌شناسی در سطح اجتماع است که بر تعریف و تبیین انسان سازمانی تأثیرگذار بوده است؛ به گونه‌ای که موجب پیدایش تنوعی از نظریه‌ها در علم مدیریت و سازمان شده است. اما با وجود کناره‌گیری این تحقیق از رویکردهای فلسفی در سطح فردی که در بین فیلسوفان معاصر در دنیای غرب صورت گرفته است و پرداختن به رویکردهای نظری در سطح اجتماعی، تحقیق بنا دارد محور اصلی بررسی خود را به رویکرد فلسفی ملاصدرا در علم‌النفس قرار دهد و این رویکرد بنای غالب بر سطح فردی است و سپس به تأثیرات بالقوه آن رویکرد بر دانش مدیریت و سازمان بپردازد. این چرخش در توجه و طرح مسئله به دو دلیل است:

۱. به لحاظ جایگاه سترگ فلسفه ملاصدرا به طور عام و علم‌النفس فلسفی او به طور خاص، در بین مکاتب فلسفه اسلامی و حتی مکاتب فلسفه غرب، ضرورت در طرح آن به عنوان مبادی، گرچه بعید، علوم اجتماعی و اهتمام در استخراج اصول فلسفی آن وجود دارد. از آنجا که با وجود چنین جایگاهی، به تأثیرات بالقوه این نفس‌شناسی، در سطح اجتماع پرداخته نشده و یا کم پرداخته شده است، به نظر می‌رسد نیاز به طرح التزامات بالقوه رویکرد فلسفی ملاصدرا در علم‌النفس، در تأثیرگذاری آن بر سطح اجتماع ضروری باشد؛

۲. دانش مدیریت و سازمان به عنوان یکی از زیرشاخه‌های علوم اجتماعی، از آن نیاز و ضرورت پیش‌گفته مستثنا نیست. اگر بتوان دلالت‌های التزامی این رویکرد را در سطح اجتماع نشان داد، به طور طبیعی می‌توان تأثیر این دلالت‌های بالقوه را بر دانش مدیریت و سازمان نیز نشان داد؛

۳. بنابراین، به دلیل الف) ظرفیت نامکشوف رویکرد علم‌النفس ملاصدرا از سطح فردی به اجتماعی؛ ب) نیاز و ضرورت به این کشف و استخراج؛ ج) پرداختن به بیان و بررسی اصول علم‌النفس فردی ملاصدرا؛ د) کشف و استخراج دلالت‌های بالقوه آن در سطح اجتماع؛ ه) و سرانجام، سازمان، این تحقیق بر آن شد تا فصل مهمی را به طرح اصول علم‌النفس فردی ملاصدرا اختصاص دهد.

کلیات ۱۵

جامعیت رویکرد فلسفی ملاصدرا (جوادی آملی، ۱۳۹۲، ص ۱۹-۲۸) به انسان می‌طلبد که ضمن بیان مفاهیم اصلی آن در علم‌النفس، دلالت‌های التزامی این رویکرد در تأثیرگذاری بر سازمان و مدیریت کشف و بیان شود. تحقیقات علمی نشان از این است که با وجود قابلیت چنین رویکردی در عرصه‌های علوم اجتماعی، به‌ویژه دانش سازمان و مدیریت، هنوز امکان استفاده از آن حاصل نشده است. بنابراین، این تحقیق بر آن است که تا حد امکان، این قابلیت را به منصفه ظهور بگذارد تا بتواند با ارائه بدیلی از مبانی انسان‌شناسی در این دانش، در قیاس با دیگر مبانی، قابلیت‌های تأثیرگذاری آن را نشان دهد. رویکرد ملاصدرا در علم‌النفس دربردارنده همه ابعاد وجودی انسان می‌باشد؛ از ابعاد طبیعی تا ابعاد متافیزیکی انسان. بنابراین، نظر به خاستگاه وجودی هرکدام از این ابعاد عرصه‌هایی در علوم اجتماعی گشوده می‌شود. دانش سازمان و مدیریت به‌عنوان یکی از قلمروهای حضور اجتماعی انسان، به‌صورت بالقوه در قلمرو نظری و کاربردی می‌تواند متأثر از ساحت‌های وجودی انسان از نگاه ملاصدرا شود. نظریه‌پردازان علوم اجتماعی فراخور تورهای نظری که بر روی ابعاد وجودی انسان پهن کرده‌اند هرکدام بخشی از این ابعاد را در غفلت از دیگر ابعاد پرداخته‌اند. چرخش‌های نظریه‌پردازی در نگاه به انسان، گاه سبب شکل‌گیری پارادایم‌های متفاوت شده است (برایان، ۱۳۸۳، ص ۸۲). جامعیت رویکرد ملاصدرا در مقایسه با دیگر پارادایم‌ها که هم دربردارنده ابعاد طبیعی و رفتاری انسان است و هم ابعاد معنایی و متافیزیکی او، ضرورت پرداختن به آن را در چگونگی تأثیرگذاری بر نظریه سازمان آشکار می‌کند. انسان، نیازمند به درک همه‌جانبه در تمامی ساحت‌های وجودی اوست و به اقتضا و فراخور این نیاز، اشکال سازمان‌دهی و مدیریت شکل می‌گیرد. بنابراین، نظریه ملاصدرا در انسان‌شناسی بالقوه دربردارنده طراحی مدلی از سازمان خواهد بود که فراخور ساحت‌های وجودی او شکل می‌یابد. جامعیت نظریه او به انسان ایجاب می‌کند که جامعیتی از نظریه سازمانی پدید آید. بینش صدرایی (۱۳۷۱) با الهام از وحی، عقل و عرفان توانسته است به ابعاد و سیر بی‌نهایت انسانی آگاهی یابد. ضروری است این بینش کشف شود و تا آنجا که ممکن است در قلمرو نظری و کاربردی دانش مدیریت و سازمان استفاده شود.

تلاش برای کشف ریشه‌های فلسفی نظریه‌ها با عنوان تحلیل فلسفی، سنت مرسوم می‌باشد. از فلسفه یونان تا به امروز و در تمامی قلمروهای علمی اعم از طبیعی و انسانی ادامه داشته است (دانایی‌فرد، ۱۳۷۸، ص ۶۲). این تحلیل‌ها به منظور بازطبقه‌بندی و بازتولید دانش تولیدشده، به انعکاس مبانی فلسفی آن می‌پردازند. هدف از این تحقیق نیز کشف ریشه‌های فلسفی انسان‌شناسی نظریه سازمان و بازطبقه‌بندی آن با تکیه بر آراء علم‌النفس ملاحظه‌درا و سرانجام، ارائه الگوی علم‌النفس صدرایی در نظریه انسان‌شناسی دانش مدیریت و سازمان می‌باشد. اهداف این پژوهش در دو گام عبارت‌اند از:

۱. بررسی مفاهیم اساسی علم‌النفس ملاحظه‌درا؛

۲. بررسی و کشف دلالت‌های التزامی بالقوه علم‌النفس ملاحظه‌درا بر نظریه سازمان به منظور ارائه الگوی علم‌النفس صدرایی در نظریه سازمان.

حضور مهم و فعال انسان در سازمان می‌طلبد تا هویت و چیستی واقعی آن کشف شود تا از این طریق سازمان متناسب با آن چیستی و هویت طراحی شود و یکی از آن مبانی مهم در کشف و بیان چیستی انسان، علم‌النفس حکمت متعالیه می‌باشد؛ بنابراین، مسئله تحقیق عبارت است از:

انسان‌شناسی حکمت متعالیه کدام است و نظریه برخاسته از آن انسان‌شناسی چه تأثیرات بالقوه‌ای را می‌تواند بر نظریه سازمان داشته باشد؟

مفاهیم مورد بحث در تحقیق

علم‌النفس^۱

علم‌النفس علمی است که از نفس و احکام آن بحث می‌کند و مجموعه مسائلی را از قبیل مجرد بودن نفس، ارتباط روح با بدن، و قوای روح و جدایی روح از بدن، و اینکه با از بین رفتن بدن روح به حیات خویش ادامه می‌دهد و... بحث و بررسی می‌کند. شناسایی نفس از راه علم‌النفس، شناسایی فکری است (طباطبایی، ۱۴۱۶ق، ص ۶۷).

۱. برای این اصطلاح معادل‌های philosophical psychology, philosophical science of the soul, science of the soul, psychology آورده شده است (سرودلیز، ۱۳۸۹، ص ۸۹).

کلیات ۱۷

مفروض این اصطلاح باور به وجود روان (روح) است. به همین دلیل، روش مطالعاتی در این اصطلاح، روش عقلی می‌باشد؛ زیرا روان (روح) از مقولات متافیزیکی می‌باشد که از دسترس آزمون‌های تجربی و شاخص‌های کمی به دور است و تنها با روش عقلی و یا شهودی قابل اثبات است (شریعتمداری، بی‌تا، ص ۲).

انسان‌شناسی

این اصطلاح بر رشته علمی انطباق می‌شود که دارای جهت‌گیری‌های گاه متباین است. گرچه موضوع آن انسان است؛ ولی به لحاظ تاریخی، کاربرد آن در رویکردهای زیستی از انسان اجتماعی، فرهنگی، الهی و فلسفی را شامل می‌شود. هرکدام از این جهت‌گیری‌ها به بعدی متفاوت از انسان می‌پردازند. تفاوت‌های جهتی در این نوع از مطالعات، به‌طور طبیعی به تفاوت در روش‌شناختی منجر شده است. دامنه این روش‌ها با توجه به رویکردهای متفاوت شامل تجربی، مشارکتی و عقلی است (کبیر، ۱۳۹۱، ص ۲۰). با توجه به وجود رویکرد فلسفی در انسان‌شناسی که از روش عقلی تبعیت می‌کند و پیامدهای آن نیز خاصیت تعمیم‌یافتگی را دارا می‌باشد، می‌توان آن را بر اصطلاح علم‌النفس تطبیق نمود و به مساوات آن دو در موضوع و روش اذعان کرد.

انسان‌سازمانی

این اصطلاح ترکیبی از دو واژه سازمان و انسان است. ترکیبی از این دو، اصطلاح انسان‌سازمانی را واجد معنای خاص می‌کند: سازمان، یک ساختار رسمی از کارهای هماهنگ و برنامه‌ریزی شده است که مستلزم وجود دو یا چند نفر است تا یک هدف مشترک را تأمین نمایند. از ویژگی‌های سازمان، وجود سلسله‌مراتب اختیارات و نوعی تقسیم کار است و انسان‌سازمانی دربرگیرنده حضور و عملکرد فرد در قالب نقش‌های سازمانی می‌باشد. افراد سازمانی کسانی هستند که در برابر دریافت‌های مختلف، سازمان را یاری می‌دهند (اسکات، ۱۳۸۷، ص ۳۸).

نظریه سازمان

از گذشته، افراد اغلب به دلیل احتیاجات گوناگون خود، به صورت اجتماعی دور هم جمع می شدند. کارهای بسیاری است که انسان‌ها بدون کمک دیگران قادر به انجام آنها نیستند. انسان‌ها به عنوان موجودات اجتماعی برای بقا به همنوعان خود نیازمندند. این نیازمندی سبب وابستگی متقابل افراد به یکدیگر شده است. در هر جامعه‌ای بسیاری از فعالیت‌ها، معمولاً به تعامل افراد با یکدیگر به طرق مختلف و تا حدی به همپاری و هماهنگی تلاش‌های آنان حول نوعی هدف نیاز دارد. از جوامع شکاری گرفته که از فناوری به نسبت ساده‌ای استفاده می کردند تا جوامع صنعتی و فراصنعتی کنونی که به لحاظ فناوری بسیار پیچیده‌اند. این شکل جمعی زیستی افراد، همواره بوده است. این ماهیت رفتار جمعی انسان‌ها به خلق آفریده‌ای به نام سازمان منتهی شده است (McCauley, Duberley and Johnson, 2007, p25). سازمان‌ها در دنیای معاصر ما، پدیده‌هایی محوری و کاملاً فراگیر هستند که در همه ما و زندگی‌های ما، از زایشگاه گرفته تا آرامگاه تأثیر می گذارند. از این رو، مطالعات سازمان باید محور بررسی و پژوهش قرار گیرد.

شاین در تعریف سازمان می گوید: سازمان هماهنگی عقلایی رفتارهای اجتماعی افراد برای رسیدن به مقاصد و اهداف از پیش تعیین شده است. این رفتارها از طریق تقسیم کار و سلسله مراتب فرماندهی به دست می آید (همان، ص ۲۹).

با توجه به تعریف پیش گفته از سازمان، نظریه سازمان را می توان این گونه تعریف کرد: نظریه سازمان به دنبال مفهوم سازی، تبیین و جهت دهی اقدامات افراد است تا از این طریق به نتایج معین، مشترک و مطلوب سازمانی دست یافته شود (همان).

با وجود اینکه تعریف یادشده از نظریه سازمان اشاره به یک حقیقت واحد و فراگیر در مورد سازمان‌ها دارد، اما نظریه‌های متعدد و متنوعی درباره سازمان وجود دارد که لزوماً با یکدیگر سازگار نیستند (Hatch, 1997, p3).

نقش رهبران در چنین سازمان‌هایی شبیه مغز برای بدن انسان است. این مستلزم اصطلاحاً «انسان‌نمایی» است که معنای تحت‌اللفظی آن انتساب شکل، ویژگی‌ها و خواص انسان به سازمان است. بخش بزرگی از نظریه سازمان، مفاهیمی را به کار می گیرد

که ابعادی از سازمان‌ها را انسان‌نما جلوه می‌دهد تا از این طریق در عوض اینکه آنها را به‌مثابه مجموعه‌هایی اجتماعی بنگرد، طوری با آنها رفتار کند که گویی انسان‌هایی واجد ویژگی‌های فردی بوده‌اند.

با توجه به تعریفی که از سازمان بیان شد، می‌توان ادعا کرد که در عصر ملامت‌درا سازمان به معنا و مصداقی که امروز از آن اراده می‌شود، وجود نداشته است. اقتضائات و نیازهای آن عصر به‌گونه‌ای نبوده است که انسان‌ها را وادار به جعل مفهومی به نام سازمان نماید. بنابراین، سازمان از پیامدهای عصر جدید است و نیز آنچه را که ملامت‌درا به نام علم‌النفس به آن پرداخت، کشف و تحلیل چپستی نفس در حوزه فردی است. گرچه به‌ضمیمه دیگر مباحث او و ذیل عناوین دیگری مانند ضرورت بعثت انبیاء، می‌توان دلالتی را برای مرتبه نفس جمعی یافت، اما فقدان دلالت‌های مطابقی و تضمینی علم‌النفسی او در سازمان به‌دلیل نبود موضوعی آن، آشکار است. ازاین‌روی، گرچه به دلالت‌های مطابقی و تضمینی نمی‌توان از علم‌النفس صدرا برای برداشتی صریح یا ضمنی درباره سازمان به دست آورد، اما به دلالت التزامی و از طریق مدلولات عقلی نظریه علم‌النفس او، احتمالاً، تا جایی که در بضاعت نویسنده این اثر است و متن اجازه می‌دهد، می‌توان برداشتی بالقوه عقلی درباره سازمان استنباط کرد.

حکمت متعالیه

واژه حکمت را مسلمان‌ها از قرآن اقتباس کردند و به‌جای فلسفه نهادند که ریشه یونانی دارد. برخی از اوصاف حکمت در قرآن عبارت است از: الف) حکمت، خیر کثیر است (بقره، ۲۶۹)؛ ب) یکی از رسالت‌های پیامبران، تعلیم حکمت است (جمعه، ۲) و... وصف «متعالیه» که انعکاس‌دهنده اوصاف یادشده است، نخست توسط ابن‌سینا بر حکمت اطلاق شد و بعدها ملامت‌درا اصطلاح حکمت متعالیه را نام مکتب فلسفی خود کرد و مهم‌ترین اثر فلسفی خود را الحکمة المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه نامید. کوشش‌ها و ابتکارات ملامت‌درا منتهی به پدید آمدن مکتب فلسفی تمام‌عیاری شد. این مکتب فلسفی اگرچه ریشه در جمیع مکاتب معرفتی گذشته خود داشته است،

اما شخصیت بی‌بدیل مؤسس این مکتب و اصول ابتکاری او به گونه‌ای بود که این مکتب را فراتر از زمان خود قرار داد. به طور کلی امتیازات مکتب متعالیه را در مقایسه با دیگر مکاتب معرفتی فرهنگ اسلامی، می‌توان در چهار معیار زیر خلاصه‌بندی کرد:

۱. توسعه روش‌های داوری و گردآوری: اگر علمی در مقام گردآوری از روش‌ها و ابزارهای متنوع‌تری بهره‌مند شود، آن علم به کمال نزدیک‌تر می‌شود. ملاصدرا در مقام گردآوری و داوری از ابزارهای متنوع‌تری مانند برهانی، شهودی و نقلی بهره جست؛

۲. توفیق در حل مسائل بیشتر: بسیاری از مسائل مورد اختلاف در تاریخ اندیشه اسلامی، در حکمت متعالیه راه‌حل نهایی یافته است؛ مانند حدوث و قدم عالم، ارتباط نفس و بدن و...؛

۳. تولید مسائل جدید: در حکمت متعالیه فهرستی از مسائل جدید وجود دارد که در فلسفه ملاصدرا مطرح شده است؛ مانند اصالت وجود در تحقق و جعل، وحدت وجود، امکان فقری و...؛

۴. وضوح، تمایز و دقت بودن تحلیل‌ها و تفسیرها: در فلسفه ملاصدرا، تحلیل‌ها و تفکیک‌ها در برخی از مفاهیم فلسفی با دقت بیشتر صورت گرفته است و این باعث شده که فهم بهتری از آن مفاهیم به دست آید. تفکیک مواردی مانند فقیر و غنی، رابط و مستقل و... (علیزاده، ۱۳۷۸، ص ۳۸-۵۳).

جایگاه پیش‌فرض‌های^۱ فلسفی و علوم اجتماعی در نظریه‌های سازمان و مدیریت

تحقیق حاضر بر این فرض مبتنی است که تمامی نظریه‌های سازمان و مدیریت بر موضوعات نظری اعم از درون‌علمی (فلسفه مدیریت و سازمان) و بیرون‌علمی (فلسفه دانش مدیریت و سازمان) مبتنی است. در این تحقیق، با توجه به تأثیر و تأثر

1. presumptions